

منشاء

مترجم

مهدی لطیفی شیره جینی

www.ketab.ir

سرشناسه

: براون، دن، ۱۹۶۴ - م.

Brown, Dan

عنوان و نام پدیدآور

: منشاء/ [دن براون] ؛ مترجم مهدی لطیفی شیرهجینی.

مشخصات نشر

: تهران: منوچهری، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری

: ۵۱۹ ص.

شابک

: 978-600-5994-39-1

وضعیت فهرست نویسی

: فیپا

یادداشت

: عنوان اصلی: Origin, 2017.

موضوع

: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

موضوع

: American fiction -- 20th century

سلسله روده

: لطیفی شیرهجینی، مهدی، ۱۳۷۱ -، مترجم

رده بندی کنگره

: ۱۳۹۶ م ۸/۱۲ / PST۵۵۳

رده بندی دیو

: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی

: ۴۹۴۲۴۲۷



انتشارات منوچهری

عنوان کتاب منشاء

مترجم مهدی لطیفی شیرهجینی

صفحه آرا

نوبت چاپ پاییز ۱۳۹۷

شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

ناشر منوچهری

قیمت ۴۵۰۰۰ تومان

بیش گفتار

قطار قدیمی با چرخ‌های دنده‌دارش مسیر را به سمت سرازیری گنج‌کننده درمی‌نوردید. ادموند کرش^۱ قله صخره‌ای بالای سرش را ورنداز می‌کرد. در دوردست‌ها، صومعه سنگی عظیمی بر تنه صخره‌ای صاف بناشده بود، گویی که در هوا معلق باشد، طوری که انگار با لبه پرتگاهی عمود درهم‌آمیخته است.

این معبد کهن واقع در کاتالونیای اسپانیا،^۲ بیش از چهار قرن بود که از بی‌رحمی‌های گران‌ش زمین جان سالم به در برده بود و هرگز از هدف اصلی‌اش منحرف نشده بود: هدفش این بود که ساکنین سیاحت را از جهان امروزی به دور نگه دارد.

کرش با خود می‌گفت: «از قضای روزگار این مسیحیان خود اولین کسانی خواهد بود که این حقیقت را فرا خواهند گرفت.» وی با خود می‌اندیشید اگر مسیحیان این حقیقت را بفهمند چه عکس‌العملی از خود نشان خواهند داد. در تاریخ هم خطرناک‌ترین مردان روی زمین مردان تزویرگران مسیحی خواهند ماند. مخصوصاً وقتی جایگاهشان تهدید می‌شد. حال من قصد دارم نیزه‌ای آتشین بر لانه این زنبورها بیاندازم.

وقتی که قطار به قله رسید، کرش شش‌ها را دید که تنهایی روی سکو منتظر اوست. اسکلت خشکیده‌ای که قبای بنفش سنتی کاتولیک، ردای سفید و عرقچین سفید بر تن داشت. کرش، سیمای استخوانی میزبان‌ش را از عکس‌ها که دیده بود شناخت و به ناگاه افزایش آدرنالین بدنش را حس کرد.

«والدسپینو^۳ شخصاً برای خوش‌آمدگویی به من آمده است.»

اسقف آنتونیو والدسپینو در اسپانیا شخصیت شگفتی بود. او نه تنها با دوستان و مشاور قابل‌اعتماد شخص خود پادشاه، بلکه یکی از خوش‌سخن‌ترین و مؤثرترین حامیان ارزش‌های محافظ کارانه کاتولیک و خط‌مشی‌های سیاست سنتی بود.

کرش که از قطار پایین آمد، اسقف با لحن خاصی گفت: «به گمانم شما باید ادموند کرش باشید؟» کرش که لبخند زنان دستش را دراز می‌کرد تا دست استخوانی میزبان‌ش را بگیرد، گفت: «اگر اجازه بفرمائید. اسقف والتینو، قصد دارم از شما به خاطر ترتیب دادن این ملاقات تشکر کنم.»

^۱ Edmund Kirsch

^۲ Catalonia, Spain

^۳ Valdespino

«از درخواست شما برای این ملاقات سپاس گذارم». صدای اسقف قدرتمندتر از آن چیزی بود که کرش انتظارش را داشت - واضح و نافذ همانند یک ناقوس. «کم پیش می‌آید که ما با دانشمندانی برجسته‌ای چون شما شور کنیم. لطفاً از این سمت تشریف بیاورید».

همان‌طور که والدسپینو، کرش را در امتداد سکوی راه‌آهن راهنمایی می‌کرد، هوای سرد کوهستان چون شلاق به قباب اسقف می‌کوبید.

والدسپینو گفت: «باید اقرار کنم با فردی که تصورش را می‌کردم بسیار فرق دارید. من انتظار یک دانشمند را داشتم، اما شما کاملاً...». والدسپینو به کت‌وشلوار براق و کفش چرم شترمرغی کرش نگاه عاقلانه‌ای انداخت. «فکر کنم کلمه درستش شیک‌وپیک باشد؟».

کرش مؤدبانه لبخند زد. «کلمه شیک‌وپیک دهه‌ها پیش از مد افتاده است».

«من باوجود اینکه فهرست دستاوردهای شما را خواندم ولی هنوز هم نمی‌دانم که شما دقیقاً چه کار می‌کنید؟»

«من متخصص نظریه بازی، مدل‌سازی کامپیوتری هستم».

«پس شما برای بچه‌ها بازی کامپیوتری درست می‌کنید؟».

کرش احساس می‌کرد که اسقف و... می‌کند که در این خصوص اطلاعاتی ندارد تا خود را فردی با افکار قدیمی نشان دهد. در اصل کرس می‌دانست که والدسپینو در رشته فناوری یک دانشجوی تمام‌عیار بوده و اغلب دیگران را از خطرات فناوری آگاه می‌کرده است. «نه سرورم، نظریه بازی یکی از رشته‌های ریاضیات است که به‌منظور پیش‌بینی آینده، "خواه‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد».

«اوه بله. فکر کنم این را هم خواندم که شما چند سال پیش، در وقوع یک بحران مالی در اروپا خبر داده بودید. وقتی که کسی به حرفتان اهمیتی نداد، شما با اصرار آن برنامه کامپیوتری که اتحادیه اروپا را نجات داد، اوضاع را ختم به خیر کردید. اصلاً نقل‌قول معروف شما به بود؟ «من در سن سی‌وسه‌سالگی و در همان سنی هستم که مسیح در آن تجدد حیات ترد».

کرش خود را جمع‌وجور کرد و گفت: «سرورم این مثال تشبیه ضعیفی است، من جوان‌تر بودم».

اسقف پیش خود خندید و گفت: «جوان؟ و اکنون چندساله هستی... شاید چهل؟».

«فقط».

پیرمرد که باد شدید ردایش را بلند کرده بود، لبخند زد.

«قرار بود که افراد فروتن وارثان زمین شوند، اما به‌جایشان جوانان زمین را به ارث بردند - اگر بخواهیم فنی‌تر صحبت کنیم، باید بگوییم منظورم جوانانی است که بیشتر از روحشان به صفحات

کامپیوتر زل می‌زنند. باید اقرار کنم که هرگز تصورش را هم نمی‌کردم که دلیلی برای ملاقات مرد جوانی داشته باشم که مردم را رهبری می‌کند. می‌دانی، مردم تو را یک رهبر می‌نامند؟».

کرش پاسخ داد: «سرورم در مقایسه با شما رهبر خوبی نیستم. وقتی که خواستار قرار ملاقات خصوصی با شما و همکارانتان شدم، فقط بیست درصد احتمال می‌دادم که قبول کنید».

«همان‌طور که به همکارانم نیز گفتم، افراد مذهبی همیشه از گوش کردن به حرف‌های کافران سر می‌برند. ما فقط با شنیدن صدای شیطان است که می‌توانیم به ارزش صدای خدا پی ببریم». پیرم لبخند زد. البته من مزاح می‌کنم. لطفاً این حس شوخ‌طبعی پیرمردانه مرا عفو کنید. گه گاه نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم».

سپس اسقف والدسپینو روبه‌جلو حرکت کرد. «دیگران را منتظر نگذاریم. از این سمت لطفاً».

کرش به مقصدشان نگاهی انداخت. قلعه عظیمی که از سنگ خاکستری ساخته شده بود، بر لبه دشت شیب‌داری قرار داشت که انتهایش به دشتی پر از دامنه‌های جنگلی ختم می‌شد. کرش برای این حواسش را از آلودگی پرت کند، از دره روی برگرداند. وی درحالی که افکارش را معطوف جلسه پیش رو می‌کرد در امتداد مسیر هموار پرتگاه به دنبال اسقف قدم برمی‌داشت.

مخاطبین مدعو کرش، سه رهبر برجسته مذهبی بودند که به‌تازگی در یکی از اجلاس‌های این حضور یافته بودند.

مجلس ادیان جهانی

از سال ۱۸۹۳ صدها رهبر روحانی از چند مذهب جهان هرچند سال یک‌بار در مکان‌های مختلف گرد هم می‌آمدند و برای مدت یک هفته «مستقوهای بین‌الادیانی می‌پرداختند. شرکت‌کنندگان را مجموعه عظیمی از کشیش‌های بانفوذ مسیحی و خام‌های یهودی سرتاسر جهان و چند تن از کشیش‌های هندو، رهبران بودائی، برهمایی‌ها و ادیان غوط و در تشکیل می‌دادند.

هدف اجتماع این بود که «بین ادیان مسیحیت، یهود، ادیان نو ظهور، هماهنگی ایجاد کنند. پیر روحانیون ادیان مختلف ارتباط برقرار کند و از فصل مشترک ایمان جلال به عمل بیاورد».

کرش باوجود اینکه می‌دانست کار پوچی است اما این اجلاس را تحقیق ارزنده‌ای می‌پنداشت. به عقیده او این اجلاس تلاشی بی‌معنی برای تشابهات تصادفی در مخلوطی از داستان‌ها، حکایت‌ها و افسانه‌های کهن بود.

همان‌طور که اسقف والدسپینو او را به سمت گذرگاه راهنمایی می‌کرد، کرش با افکاری طعنه‌آمیز به دامنه کوه می‌نگریست. موسی نیز از کوه بالا رفت تا سخن خدا را قبول کند.

کرش با خود می‌گفت که انگیزه وی برای بالا رفتن از این کوه، چیزی شبیه به یک تعهد اخلاقی است. اما می‌دانست که مقدار فراوانی غرور، برای این دیدار سوخت‌رسانی می‌کند - بسیار مشتاق بود که درست رو در روی این کشیش‌ها بنشیند و از نابودی حتمی‌شان خبر دهد.

حکومت شما برای توصیف حقیقت واقعی به اتمام رسیده است.

اسقف به ناگاه به کرش نگاه کرد و گفت: «من رزومه شما را نگاهی انداختم. فکر کنم که شما فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد هستید؟».

«دوره لیسانس، بل.».

«بسیار خد من اخیراً جایی خواندم که برای اولین بار در تاریخ دانشگاه هاروارد، تعداد دانشجویان جدیدالورود این دانشگاه که ملحد و منکر کلیسا هستند بیشتر از کسانی است که از کلیسا پیروی می‌کنند. این خبر آمار کوبایی است، آقای کرش.».

کرش می‌خواست پاسخ دهد چه می‌توانم به شما بگویم، خب این یعنی دانشجویان ما روزه‌روز با هوش تر می‌شوند.

وقتی به ساختمان قدیمی سنگی رسید، باد محکم‌تر از قبل می‌وزید. در کورسوی ورودی ساختمان، بوی تند کندر سوزان، جرقه سنگی که بود. دو مرد در امتداد راهروهای پریچ‌وخم و تاریک به‌صورت مارپیچ راه می‌رفتند. چشما کرش در تلاش بودند تا میزبان ردا پوش خود را دنبال کنند. سرانجام به دری چوبی رسیدند که به هزار بسیار عجیبی کوچک بود. اسقف در زد، سرش را خم کرد و درحالی‌که به مهمانش اشاره می‌کرد که دنبالش برود، وارد شد. کرش که مردد بود، از آستانه در عبور کرد.

او خود را در تالار مستطیل شکلی یافت که دیوارهای بلندش با رنگشایی چرمی قدیمی پوشانده شده بودند. قفسه‌های کتاب، ساده و بی‌آلایش همانند دنده‌های آدمی از دیوار بیرون زده بودند و به‌گونه‌ای با صدای جرنج جرنج و خش‌خش شوفرهای چدنی داخل سالن می‌آمیخته بودند که حس وحشتناکی را القاء می‌کردند، گویی که اتاق موجودی زنده باشد. کرش نگاهی به بالا انداخت، به راهروی نرده‌ای پرزرق‌وبرق که طبقه‌ی دوم را احاطه کرده بود. بدون شک می‌دانست که اکنون کجاست.

کرش متوجه شد که آنجا کتابخانه مشهور مونتسرات^۴ است و از این‌که باید چنین چیزی را قبول می‌کرد، متحیر بود.

گفته می‌شد که این اتاق مقدس شامل متون کمیاب و منحصر به فردی است که راهبان به آن‌ها دسترسی داشتند. راهبانی که کل زندگی خود را وقف کلیسا کرده بودند و در بالای آن کوه گوشه عزلت گزیده بودند.

اسقف گفت: «شما تقاضا کرده بودید که همه چیز محتاط و سری باشد. این مکان محرمانه‌ترین جای ممکن است. افراد بسیار کمی تا به حال قدم به اینجا گذاشته‌اند.»

«این برای من یک افتخار است، متشکرم.»

کرش به دنبال اسقف به سمت یک میز بزرگ چوبی که دو مرد مسن پشتش منتظر بودند، رفت. مرد سمت چپ با چشمانی خسته و ریش سفید درهم‌برهمش بسیار در بوداگان به نظر می‌رسید. وی یک دست‌سوار مشکی چروک با یک بلوز سفید پوشیده بود و یک کلاه نمدی نیز بر سر داشت. اسقف گفت: «ایشان ریچارد کوفس^۵ هستند. فیلسوف برجسته یهودی که آثار بسیاری را در باب عالم‌شناسی کابالاستی^۶، رشته تحریر درآورده‌اند.»

کرش کنار میز رسید. ردانه^۷ اربابی کوفس دست داد و گفت: «سرورم از ملاقات با شما بسیار خوشحالم. من کتاب‌های شما در باب کابالا را خوانده‌ام. نمی‌شود گفت که آن‌ها را فهمیدم، اما آن‌ها را خوانده‌ام.»

کوفس دوستانه سرش را تکان داد و با اشاره شمالی، همان خیش را پاک کرد.

اسقف با اشاره به مرد دیگری که نشسته بود به حرف‌هایش ادامه داد: «و ایشان آدام سیدوئف هستند.»

آدام از جایش برخاست و لبخندی گشاده زد. او چاق و کوتاه بود و صورتی بشاش داشت که به نظر با چشمان تیره و نافذش همخوانی نداشتند. وی لباس سفید ساده بر تن داشت. «آقای کرش، من پیشگویی‌های شما در خصوص آینده را خوانده‌ام. نمی‌شود گفت که با آن‌ها موافقم اما آن‌ها را خوانده‌ام.»

کرش لبخندی خیرخواهانه به او زد و با او دست داد.

و اسقف رو به سمت دو همکارش کرد و این‌گونه به صحبت‌هایش خاتمه داد: «و مهمان ما، ادموند کرش، همان‌طور که خود می‌دانید، او در زمینه کامپیوتر و نظریه بازی یک دانشمند والا رتبه، مخترع و در دنیای فناوری امروزی به‌نوعی یک رهبر است. با توجه به پیش زمینه ایشان من هنوز

هم نمی‌دانم که چرا ایشان مایل بودند که ما سه نفر را ملاقات کنند. برای همین عرصه را برای او خالی می‌کنم تا توضیح دهد که چرا به اینجا آمده است».

والدسپینو بعد از پایان سخنانش، بین دو همکارش نشست. انگشتانش را در هم فروکرد و متوقعانه به کرش زل زد. هر سه مرد طوری نگاهش می‌کردند که انگار کرش در محکمه بود و جوی را ایجاد کرده بودند که بیش‌تر به بازپرسی شباهت داشت تا جلسه‌ای دوستانه بین چند دانشمند. کرش متوجه شد که اسقف حتی یک صندلی هم برایش تهیه نکرده است.

کرش از نگریستن به مردان مسن پیش رویش پیش‌تر از اینکه بترسد گیج شده بود. پس این همان سه‌گانه مقدسی است که من درخواست کرده بودم؟ سه مرد عاقل؟

کرش برای اظهار قانع‌گویی، لحظه‌ای مکث کرد و به سمت پنجره رفت و به منظره نفس‌گیر پایین زل زد. دشتی از زمین‌های روستایی کهن که با نور خورشید روشن‌شده بودند و در امتداد یک دره عمیق ادامه داشتند و به دایره‌های ناهموار رشته‌کوه کالسیرولا^۷ می‌رسیدند. در دوردست‌ها، جایی در اطراف دریای بالئار^۸ توده‌ای از ابرهای طوفانی، رعب‌آورانه در افق گرد هم آمده بودند.

کرش با خود فکر کرد که آماده صحبت است. او آشوبی را که قرار بود دقایقی بعد در این اتاق و در کل جهان به وجود آورد حس می‌کرد.

ناگهان به سمت مردان برگشت و این‌گونه آغاز کرد: «آقایان، فکر می‌کنم که اسقف والدسپینو به شما گفته است که من می‌خواهم این جلسه محرمانه باشد. قبل از این که ادامه دهیم، می‌خواهم این مطلب را روشن کنم که مطالب امروز که با شما در میان می‌گذارم باید محرمانه بمانند. به زبان ساده، من از همه شما یک‌روزه سکوت می‌خواهم. آیا این پیشنهاد را می‌قبول می‌کنید؟»

هر سه مرد بدون این که حرفی بزنند سر تکان دادند و کرش می‌دانست که احتمالاً نیازی به این کار نبود. چون در هر حال آن‌ها می‌خواهند این اطلاعات را همین‌جا حاکم کنند. این که همه را جار بزنند و انتشار دهند.

کرش شروع کرد: «من امروز اینجا هستم چرا که به اکتشافی علمی رسیده‌ام که فکر می‌کنم از نظر شما تکان‌دهنده باشد. من سال‌ها درگیر بودم و امید داشتم که بتوانم برای دو تا از بنیادی‌ترین سؤال‌های تجربه‌ی بشری جوابی پیدا کنم. حال که در این راه کامیاب شده‌ام، از قصد نزد شما آمده‌ام چرا که باور دارم این اطلاعات تأثیر عمیقی بر رهبران مسیحی می‌گذارد و امکان دارد باعث

^۷ Collserola

^۸ Balearic Sea

تغییراتی شود که از نظر شما تفرقه افکنانه است. تا این جای کار، من تنها شخص روی کره زمین هستم که این اطلاعات را دارد و می‌خواهم این اطلاعات را برایتان آشکار کنم».

کرش دستش را در جیب کتش کرد و یک گوشی تلفن هوشمند بسیار بزرگ را بیرون آورد. این گوشی را خودش برای نیازهای خاص خودش طراحی کرده بود. گوشی، یک روکش موزاییکی چندرنگ داشت. کرش گوشی را همانند تلویزیون مقابل سه مرد گذاشت. وی برای لحظه‌ای به سمت صفحه شماره‌گیر گوشی‌اش رفت و رمز چهل‌وهفت رقمی را وارد کرد و ارائه‌ای را به‌صورت زنده برایشان اجرا کرد.

کرش گفت: «چه مشاهده خواهید کرد، نسخه اولیه خبری است که احتمالاً تا یک ماه آینده می‌خواهیم آن را با جهان به اشتراک بگذاریم. اما قبل از این که این کار را بکنم، می‌خواهم با اندکی از اندیشمندان مذاکره کنم تا نفوذ مشورت کنم تا ببینم این خبر بیش‌تر چه کسانی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد».

اسقف آهی بلند سر داد. «بسیار بیشتر از این که تحت تأثیر قرار گرفته باشد حوصله‌اش سر رفته بود. «چه مقدمه‌ی جالبی بود. فایده‌ی خاصی دارد. طوری حرف می‌زنید که انگار اکتشاف شما پایه‌های کلیسا را می‌لرزاند».

کرش به اطراف صندوق قدیمی مردن مقدس نگاه می‌کرد و گفت: «اکتشاف من پایه‌های حکومت کلیسا را نمی‌لرزاند بلکه آن‌ها را خرد می‌کند».

کرش مردان پیش رویش را ورنداز کرد. چیزی که آن‌ها از آن بی‌خبر بودند، این بود که کرش می‌خواست طی یک طرح خوب و برنامه‌ریزی‌شده در کم‌رأیی روز این ارائه را علنی کند. اگر این کار را می‌کرد، مردم سراسر جهان می‌فهمیدند که همه آ‌وزه‌های کلیسا فقط یک وجه اشتراک دارد که مردم را به ورطه تاریکی فرو می‌برد.